



از رمی جمرات

سفرنامه

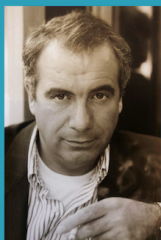
مرتضی نگاهی



The Accidental Haji

A Travelogue

Morteza Negahi



یک روز داغ خردادماه که عرق‌ریزان از پیاده‌رو خیابانِ تخت جمشید به سوی خانه می‌رفتم، غرق در تماشای تصاویر بزرگ روی دیوار سفارت آمریکا، ناگهان جلو بانک ملی صف کوتاهی دیدم. آن روزها صف‌ها معمولاً طولانی بود. مردم هم عادت کرده بودند تا صفی می‌بینند بروند و به صف بایستند، بی آنکه بدانند صف سیگار است یا صف پودر رختشویی. تو این فکرها بودم که خود را در آخر صف دیدم. چند دقیقه بعد یک نفر و سپس دو نفر و چند نفر دیگر پشت سر من به صف ایستادند. آخرین نفر که تازه رسیده بود با صدای بلند پرسید: «چیه این صف؟» پرسش او پُرسان‌پُرسان به من رسید و من نیز از نفر جلویی پرسیدم. ما نمی‌دانستیم یا شاید اهمیتی نمی‌دادیم ولی نفر جلویی می‌دانست و اهمیت می‌داد. خیلی شمرده گفت: «صف مکه است.»



www.mehripublication.com

از رمی جمرات

سفرنامه

مرتضی نگاهی



نشر مهري

سفرنامه * ۲

از رمي جَمَرات

نویسنده: مرتضی نگاهي

چاپ اول: ماهنامه کاوه، مونیخ، آلمان غربی، ۱۳۷۵، ۱۳۷۲، ۱۳۶۷، ۱۳۶۵ |

چاپ دوم: ۱۳۹۹، نشر مهري |

شابک: ۶-۵۲۱-۶۴۹۹۹-۱-۹۷۸ (جلد شوميز) |

شابک: ۶-۴۹۰-۶۳۵۲۵-۱-۹۷۸ (جلد گالينگور) |

صفحه آرائي و گرافيك جلد: استودیو مهري |

تصوير روی جلد: اثر واسيلي کاندینسكي |

مشخصات نشر: نشر مهري :لندن

۲۰۲۰ میلادی/ ۱۳۹۹ شمسی.

مشخصات ظاهري: ۱۶۰ ص: مصور.

موضوع: سفرنامه

© مرتضی نگاهي.

© ۲۰۲۰ نشر مهري.

کليه حقوق محفوظ است.

تکثير، انتشار، ترجمه، اقتباس و هرگونه

بازتوليد کامپيوتری، صوتی و تصويری

بدون اجازه نویسنده ممنوع است.



www.mehripublication.com

info@mehripublication.com



به مادرم:

زهرا خانم جلوداری (نگاهی)

The shortest path to oneself leads around the world.

(William W. Maddux)

کوتاه‌ترین راه به خود به گرد جهان می‌گردد.

(ویلیام دبلیو. مدوکس)

یادداشت

سال ۱۳۶۱ خیلی تصادفی به سفر حج رفتم. در طول سفر، مرتب یادداشت بر می‌داشتم. هیچ گمان نمی‌کردم آن روزنوشت‌ها منتشر شود.

دوست عزیزم زنده‌یاد محمد عاصمی، که «کاوه» را در مونیخ آلمان منتشر می‌کرد، از من خواست که یادداشت‌های سفرم را در ماهنامه‌اش منتشر کند. دست‌نوشته‌هایم را برایش فرستادم که در چند شماره کاوه در همان سال‌ها با نام مرتضا سربابی منتشر شد. در آن سال‌ها «کاوه» هنوز برای مشترکان مجله در ایران فرستاده می‌شد. از این راه بود که من در تهران، با مردان و زنان فرهیخته‌ای آشنا شدم که در پی انقلاب اسلامی و انقلاب فرهنگی خانه‌نشین شده بودند.

اوایل دهه هفتاد برای ادامه تحصیل به پاریس بازگشتم که به علت جنگ ناتمام مانده بود. اما از تحصیل بازماندم. چهار سال

وقفه مدت کمی نبود. بیکار، در پاریس ول می‌گشتم. روزی، زنده‌یاد محمود تفضلی، از دوستان تهران، با قرار قبلی مرا برد به دفتر ماهنامه «روزگار نو» در حومه پاریس، و به اسماعیل پوروالی، معرفی کرد. پوروالی که مدیر و سردبیر مجله بود خیلی حرفه‌ای با من رفتار کرد. درجا استخدام کرد و برای هر صفحه، نوشته یا ترجمه، نرخ تعیین کرد. آزادم گذاشت که به میل خود بنویسم یا ترجمه کنم. شروع به کار کردم. دفتر کوچک «روزگار نو» برای من دانشگاهی بود بزرگ. در مکتب «روزگار نو» بسیار آموختم. این کتاب ادای دینی است به زنده‌یاد اسماعیل پوروالی و یادی از اصحاب «روزگار نو»: جعفر رائد، علیرضا نوری‌زاده، احمد احرار، سیروس آموزگار، هادی خرسندی، مهدی سمسار، احمد میرفندرسکی، صدرالدین الهی و...

در فراهم آوردن، بازنویسی و آماده‌سازی این دفتر مانند همیشه رفیق شفیقم ناصر زراعتی یار و یاورم بود. دوست سالیانم رضا قاسمی عنوان کتاب را پیشنهاد کرد. سپاسگزارم. نیز جا دارد از دوستان عزیز فرزانه نصر، هادی خوجینیان، فاطمه تخت‌کشیان و محمدهادی امامی سپاسگزاری کنم.

مرداد ماه ۱۳۹۹، سانفرانسیسکو، کالیفرنیا

درآمد

عصر یک روز داغ خردادماه به دیدار دکتر زریاب خویی در شهرک اکباتان رفتم. آن روزها استاد روی اشعار حافظ کار می‌کرد و داشت شعری از حافظ می‌خواند که برق رفت.* نشستیم دور میز غذاخوری که تلی کتاب و کاغذ و پوشه رویش پراکنده بود. دکتر زریاب دیوان حافظ به دست خاموش ماند. خانم زریاب سینی چای در دست بی حرکت وسط اتاق ایستاده بود. اتاق آنچنان تاریک شده بود که من جز موی نقره‌ای استاد چیزی نمی‌دیدم. به تاریکی که عادت کردیم خانم زریاب برگشت آشپزخانه و با چراغ قوه‌ای روشن آمد نزد ما و دو شمع را که در جاشمعی روی میز بود روشن کرد و چهره استاد نورانی شد. شمع دیگری هم روشن کرد و روی میز اتاق پذیرایی گذاشت. دکتر زریاب کتاب را بست و گذاشت روی میز و از بر خواند:

زُهد رندان نوآموخته راهی به دهی ست
 من که بدنم جهانم چه صلاح اندیشم
 شاه شوریده سران خوان من بی سامان را
 زانکه در کم خردی از همه عالم بیشم

کولر از کار ایستاده بود و هوای اتاق داشت دم می کرد. استاد رفت پنجره را باز کرد. ناگهان هُرم گرم و صدای نوحه که از دوردست می آمد به اتاق هجوم آورد. پنجره را بست و همچنان مشغول تماشای شهر تاریک شد. من هم رفتم کنارش ایستادم به تماشای شهر. تماشا داشت ساختمان های سیمانی شهرک اکباتان. در این حال آهی کشید و گفت: «اینجا همیشه دو برابر شهر گرم می شود. ببین، یک وجب جای سبز و یک درخت هم دیده نمی شود.»

خانم زریاب با سینی چای پیش ما آمد.
 - چای را عوض کردم. بفرمایید! وای چقدر گرم شد!
 مجله ای از روی میز برداشت و خود را باد زد. رفتیم نشستیم روی مبل. شمع روی میز سوسو می زد. حالا هوای اتاق بدجوری گرم شده بود. انگار این همه گرما از شمع می آمد.
 ناگهان دکتر پرسید: «کی برمی گردی فرانسه؟»
 گفتم: «دو هفته دیگر.»

گفت: «در تمام سال هایی که در خوی و قم و تهران و آلمان بودم، فقط یک آرزو داشتم: بروم جهان را بگردم. حالا تو که پایت در بند نیست، برو بگرد و پادشاهی کن! شاه شوریده سران باش!»

گرمای اتاق داشت غیرقابل تحمل می شد.
خانم زریاب رو به من گفت: «دکتر وقتی که از دانشگاه
پاکسازی شد و انتشار کتاب هایش هم ممنوع، هرشب خواب
آلمان و فرانسه را می بیند.»
دکتر خاموش بود و غرق در عالم خود. انگار صدای
همسرش را نمی شنید.
شنیده بودم که دکتر زریاب را برای تدریس در دانشگاه های
آلمان و فرانسه دعوت کرده بودند. اما چون ممنوع الخروج بود
نتوانسته بود برود.
روشنایی شمع روی چهره استاد زریاب می لرزید. ناگهان
برگشت طرف من و با صدای محکمی گفت:
«گئت گز، دولان! پادشاهی کن!» (برو سیر و سیاحت کن!)

چهاردم خرداد سال ۱۳۷۲

از بیت المقدس با جمعی که عزم سفر حجاز داشتند می‌رود. «دلیل مردی جلد و پیاده روی نیکو بود، او را ابوبکر همدانی می‌گفتند.» و سرانجام نیمه ذی القعدة ۴۳۸ به جایی می‌رسد که آن را «عَرَعَر» می‌گفتند، سپس به منزل دیگری به نام «وادی القرا» و بعد از آن به منزلی دیگر و از آنجا به ده روز به مکه می‌رسد. و قحط نان بود آن سال. قافله از هیچ طرف نیامد که طعام نمی‌یافت. پس به «سُكَّةَ الْعَطَارِين» فرود می‌آیند برابر باب النبی و سرانجام روز دوشنبه به عرفات می‌رسند که مردم «پُرخطر بودند از عرب». آن همه راه پُر مشقت را می‌پیماید و به مکه که می‌رسد دو روز بیشتر نمی‌ماند و با شتاب راه شام پیش می‌گیرد.

شگفتا که سفر اول ناصر خسرو چنین با شتاب پایان می‌پذیرد. آن همه رویا و ترک شراب و استعفا از پیشه دیوانی ناگهان دود می‌شود و از بین می‌رود. اما عشق سفر از بین نمی‌رود و سال‌ها بعد باز عزم سفر می‌کند. سعدی گوید: «بسیار سفر باید تا پخته شود خامی...»

من نهصد و سی سال پس از ناصر خسرو سفرم را آغاز کردم. خیلی هم خام نبودم. سفرها هم کرده بودم. در آن سال رهبر و حکمران مطلق ایران سید روح الله مصطفوی (در شناسنامه) یا سید روح الله الموسوی الخمینی (نامی که پای امضایش می‌گذاشت)، و آخر سر همان «امام خمینی» بود. او اولین رهبر و ولی فقیه، رهبر مطلقه فقیه، فرمانده کل قوای جمهوری اسلامی ایران بود.

پس از انقلاب اسلامی، مقامات ایران سخت در پی صدور «انقلاب اسلامی» بودند. همایش بیش از دو میلیون مسلمان مؤمن که هر ساله از کشورهای اسلامی به حج می‌رفتند زمینه مناسبی برای صدور و شیوع «اسلام سیاسی» بود. تخم «حج سیاسی» را جلال آل‌احمد و علی شریعتی کاشته بودند و حالا نوبتِ درو کردن محصول آن توسط آیت‌الله خمینی فرارسیده بود. در فصل برداشت فتوایی صادر کرد به نام «برائت از مشرکین» که یک تعبیر قرآنی بود. مفهوم آن اجتناب و بیزاری از مشرکین است. گرچه مشرکین و دشمنان اسلام به زعم آیت‌الله خمینی همانا آمریکا و اسرائیل بودند ولی نوکِ پیکانِ حملهٔ اعلامیهٔ «برائت» همانا ملک فهد و خاندان آل‌سعود بود. اعلامیه برائت به چند زبان مهم دنیا در ایام «عرفات»، به دست لشکری از سپاهیان و بسیجیان انقلاب پخش می‌شد. آیت‌الله خمینی عملاً و علناً بر آن بود که به مسلمانان جهان بقبولاند که دو شهر مذهبی و مقدس مکه و مدینه بایستی توسط کشورهای مسلمان سرتاسر دنیا اداره شوند نه فقط توسط حکومت «آل‌سعود».

به هنگام سفر حج سی ساله بودم. دو سال آزرگار از این سی سال پی‌راهی بودم که بازگردم پاریس و برسم به درس و مشق، و البته بیشتر به رویای «آزادی، برابری، برادری»، شعار ملی فرانسه، و رویای ابدی من. نمی‌خواستم مهاجرت یا فرار کنم و به خیل مهاجرین و پناهنده‌ها پیوندم. «ایمیگره»ها را در فرانسه دیده بودم. آنان همواره در رویای بازگشت به وطن می‌زیستند. با آلبوم‌های عکس‌شان و موسیقی ملی‌شان، رایحهٔ غذای وطن‌شان،

و به وقت مرگ با مراسم سوگواری وطن‌شان.

در آن سال‌های جنون جنگ، کل کشور مانند پادگانی بزرگ بود. خانواده‌های مرفّه اگر پسری داشتند در سنین سربازی، یا دختری داشتند در آن سنین، پی راهی بودند که ترک وطن کنند. مردم دچار یأس و حرمان شده بودند. فکر نمی‌کردند انقلابی که خود ساخته و پرداخته بودند ناگهان علیه خود آنها به کار رود. حکومت داشت به سرعت راه کره شمالی و کوبا و شوروی را پیش می‌گرفت. خروج از کشور برای عموم مردم قدغن بود. در چنان اوضاع و احوالی من خود را به آب و آتش می‌زدم تا مفری پیدا کنم و به‌طور قانونی از ایران بروم. اغلب به یاد اتاق کوچک دانشجویی‌ام در طبقه هفتم شماره هفتاد و هفت خیابان رپوبلیک پاریس می‌افتادم. یاد سالن غذاخوری بسیار ارزان دانشگاه با آن شیشه‌های کوچک شراب و نان باگت تازه. یاد سینماها و تئاترها و حتی آپرای پاریس با بلیط ایستاده، مرا غرق در ماتم می‌کرد. با یاد پاریس، خیابان‌های تهران را گز می‌کردم. در آن مدت تمام اتاق‌های وزارت علوم و امور دانشجویان خارج از کشور را حفظ بودم. بارها پیش جلال‌الدین فارسی رفته بودم که دکتر اسدالله مبشری، وزیر دادگستری، مرا به او معرفی کرده بود. در اتاق انتظار آقای فارسی آنقدر به انتظار نشسته بودم که می‌دانستم خانم منشی چادری ایشان چند بچه دارد و شب شام چه خورده است. اغلب همان شام دوشین را در قابلمه‌ای می‌آورد و ناهار می‌خورد. بوی غذا در اتاق خانم منشی می‌پیچید.

تا بفرما می‌زد می‌رفتم بیرون تا ساندویچی بخورم و سیگاری بکشم. گاه زندگی ملالت‌بار و بی‌رنگ من با ورود خبرنگاران سوئدی و فرانسوی که برای تهیه گزارش جنگ ایران و عراق به ایران سفر می‌کردند، اندک رنگی می‌گرفت. برای آنان مترجمی می‌کردم. نکبت جنگ تکان‌دهنده بود. مادران داغ‌دیده مجبور بودند در خلوت اشک بریزند و در جلوت جلو دوربین بخندند و افتخارکنند که فرزندشان را تقدیم انقلاب و امام کرده‌اند. پدران ابراهیم‌وار از ذبح اسماعیل‌شان می‌گفتند تا در حرکت ماشین جنگ وقفه‌ای پیش نیاید. خبرنگاران حرفه‌شان این بود، اما من شب‌ها در کابوس جنگ اسیر می‌شدم. عذابی بود سخت جانکاه دیدن مادران و پدران وطنم که هم دروغ نمی‌گفتند و هم راست نمی‌گفتند. کار خبرنگاران که تمام می‌شد صورت حسابی تهیه می‌کردم که دولا پهنای ریال و دلار پرداخت می‌کردند. به خانه تاریک و خلوت‌م که برمی‌گشتم، تازه غم اندازه می‌شد. بطری آکوآ ویتی (آب حیات) را که یکی از کارمندان سفارت یا یکی از همان خبرنگاران به هنگام وداع یواشکی می‌سراند در کیف من، برمی‌داشتم و پشت پرده چند جرعه می‌نوشیدم که شبی دیگر به‌سختی روز شود و روزی دیگر به‌سختی آغاز.

یک روز داغ خردادماه که عرق‌ریزان از پیاده‌رو خیابان تخت جمشید به سوی خانه می‌رفتم، غرق در تماشای تصاویر بزرگ روی دیوار سفارت آمریکا، ناگهان جلو بانک ملی صف کوتاهی دیدم. آن روزها صف‌ها معمولاً طولانی بود. مردم هم عادت کرده بودند تا صفی می‌بینند بروند و به صف بایستند،

بی آنکه بدانند صف سیگار است یا صف پودر رختشویی. تو این فکرها بودم که خود را در آخر صف دیدم. چند دقیقه بعد یک نفر و سپس دو نفر و چند نفر دیگر پشت سر من به صف ایستادند. آخرین نفر که تازه رسیده بود با صدای بلند پرسید: «چیه این صف؟» پرسش او پُرسان‌پُرسان به من رسید و من نیز از نفر جلویی پرسیدم. ما نمی‌دانستیم یا شاید اهمیتی نمی‌دادیم ولی نفر جلویی می‌دانست و اهمیت می‌داد. خیلی شمرده گفت: «صفِ مکه است.» فکر کردم شوخی می‌کند. خندیدم. اما او خیلی جدی گفت که صف واریز کردن پول برای سفر حج است که قرعه‌کشی خواهد شد. چند نفر پشت سر من و حتی برخی از نفرات جلو غرولندکنان صف را ترک کردند و رفتند. نفر پشت سر من یواشکی به من گفت خدا را چه دیدید شاید هم برنده شدیم. در صف ماند. بعد انگار که با خودش حرف می‌زند گفت: «فوقش مثل حوالهٔ پیکان تو بازار آزاد می‌فروشم.» پرس‌وجو به عمل آمد و معلوم شد که چند هزار تومان برای ثبت نام لازم است. آن قدر پول همراه نداشتم. به همان نفر پشت سری گفتم نوبت مرا نگاه دارد تا بروم و از خانه‌ام در همان نزدیکی، پول بیاورم. غری زد و چیزی نگفت. گفتم البته یک نوشابهٔ تگری هم مهمان من. لبخند زد و من راه افتادم بروم پول بیاورم. در طول راه خانه بارها منصرف شدم که ثبت نام نکنم. اما با جیب و دست پر که برمی‌گشتم می‌دانستم که ثبت نام خواهم کرد. کنجکاوی و عشق سفر به جاهای ناشناخته، آن هم مکه، حسابی مرا مصمم کرده بود. تازه، هول‌هولکی در کتابخانه‌ام نگاهی به «خسی در میقات» آل‌احمد

و سفرنامه ناصر خسرو انداخته بودم. از خیابان ایرانشهر که پائین می‌رفتم، یاد سفر حج پدر افتادم. با یک اتوبوس در بست به پیشوازش از سراب تا بستان آباد رفته بودیم. اتوبوس مسافران مکه چون دیر می‌رسید شب را در قهوه‌خانه‌ای سر کردیم. در غذاخوری آن اطراف هر کدام یک‌دست چلوکباب و یک کانادا درای نوش جان کردیم که برای ما به کل سفر حج می‌ارزید. آقای نعمانی تمام طول راه را چاووشی خوانده بود. چه صدایی! در بستان آباد ساعتی غیب شده بود. موسی عمواغلی می‌گفت شاید رفته اغذیه فروشی ارمنی که کرکره‌اش تا نیمه پایین بود. موسی عمواغلی هم انگار بدش نمی‌آمد که برود به آن ارمنی «بارو» (سلام به ارمنی) بگوید. نمی‌دانم رفت یا نرفت اما گاه آقای نعمانی را در آوازش همراهی می‌کرد.

صف هنوز تکان نخورده بود. ملت صبور ایستاده بودند. نفر پشت سری نوشابه را که نوشید، صف را ترک کرد. گفت: «فکر نمی‌کنم خدا ما فقیر بیچاره‌ها را طلبیده باشد حاجی!» زیر آفتاب داغ هنوز عرق می‌ریختیم که صف تکان خورد و حرکت کرد. رفتیم مبلغ را واریز کردیم. آخرین رقم حواله بانکی من صفر بود. با خود گفتم محال است صفر برنده شود. بیشتر دوست داشتم رقم آخر حواله من هفت می‌بود. از بانک که بیرون آمدم گرما بیداد می‌کرد. یاد خنکای سراب افتادم. از جایی صدای نوحه می‌آمد. شاید برادران در سفارت آمریکا سینه می‌زدند. غرق در عرق دیگر نمی‌توانستم گرمای نفس‌بُر تهران را تاب آورم. خرداد و این گرما؟ تصمیم گرفتم به سراب

خنکم بروم. کتاب‌های سفرنامه و کتاب‌های درسی فرانسه‌ام را برداشتم و همان شب با سرویس شبانه اتوبوس تعاونی ۱۷ عازم سراب شدم. تمام شب زیر نور اندک چراغ بالای صندلی اتوبوس ناصر خسرو می‌خواندم. با ناصر خسرو ایران و مصر را می‌نوردیدم و به مکه می‌رفتم. با خود گفتم همسفرم را یافته‌ام.

سحر که به سراب رسیدم خنکای هوا مرا به آغوش کشید. آغوش گرم پدر و مادر و برادران و خواهرانم هم بود. پدر پرسید: «پاریس چه شد؟ تو که رفته بودی تهران بروی پاریس.» گفتم: «به‌جایش شاید بروم مکه.» پدر گفت: «با مکه شوخی نکن!» مادر مرا بوسید و به پدر گفت: «حالا بگذار بچه بخوابد.» خسته و کوفته زود به خواب رفتم. خواب دیدم که حواله‌های بانکی که رقم آخرشان صفر است برنده شده‌اند.

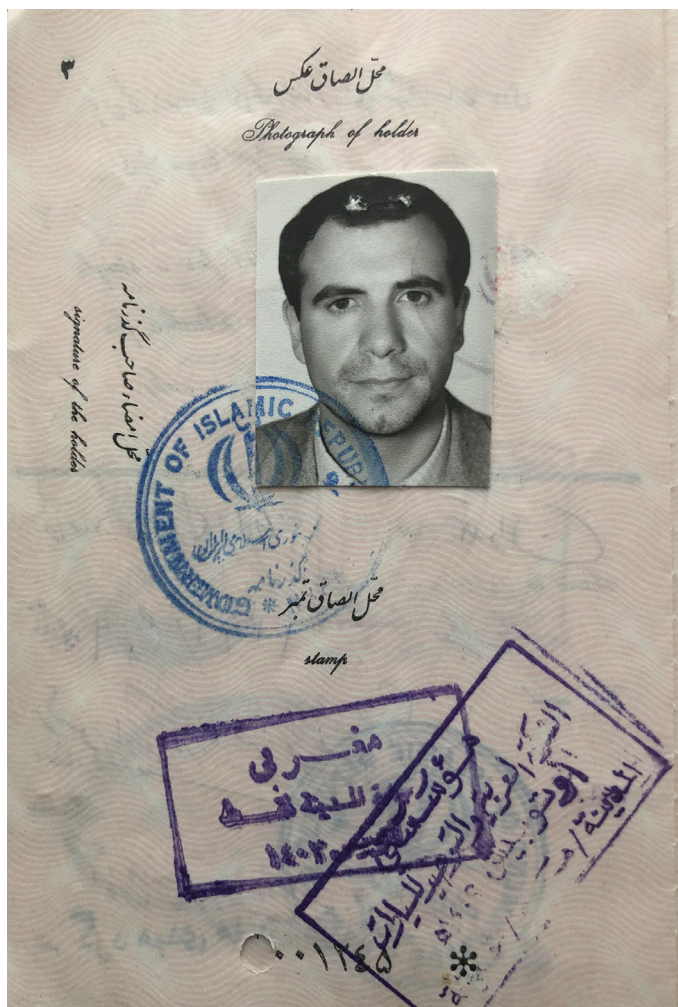
آن سال تمام تابستان را در هوای خنک سراب گذراندم. امیدم را به وزارت علوم و جلال‌الدین فارسی از دست داده بودم. خدا خدا می‌کردم که صفر من برنده شود. عزم جزم کرده بودم که این سفر را بروم. دوست داشتم مانند ناصر خسرو پیری بشارتم دهد که به کدام سو بروم. چون ماجرای خواب ناصر خسرو را برای مادرم تعریف کرده بودم، گاه شب‌ها یواشکی به بالین من می‌آمد و می‌نشست که رویاهای مرا تماشا کند. در خواب‌های من که فقط او می‌توانست ببیند پیری بود با محاسن سفید که کت و شلوار و جلیقه آبی‌رنگ به تن داشت و شال‌گردنی سفید و بلند بر گردن. معصومانه می‌گفت اما اشاره

نمی‌کرد. در خواب‌های مادر یک دختر مو طلایی فرانسوی هم بود. شیفته من. یک بار پس از صحبت‌های بسیار قبول کرد که آن خواب‌ها را خودش می‌بیند. اما گفت حالا سی سالم شده و جایز نیست تنها و مجرد باقی بمانم. بچه‌های کاکل‌زری من به یک پدر جوان احتیاج داشتند نه پیرمردی همسن پدر. مادرم پانزده ساله بود که همسر پدر سی و چند ساله‌ام شد. من در شانزده سالگی‌اش به دنیا آمدم. در فصل گل سرخ که خرداد ماه جلالی بود.

بعضی از شب‌ها که نمی‌توانست بخوابد و من خواب بودم موهای مرا نوازش می‌کرد. گاه با وحشت اخبار بدی را به من می‌داد؛ این که موهای فرق سرم حسابی کم‌پشت شده است. سی و هفت تار موی سفید هم داشتم. گفتم مادر خیلی بیشتر از سی و هفت تاست. گفت: «می‌دانم پسر! این جور چیزها را مادران کمتر شمارش می‌کنند. تازه، من حساب بلد نیستم!»

آن سال رقم‌های صفر تا نه را قرعه‌کشی کردند و رقم صفر من برنده شد. مادرم از همان روز مرا حاجی صدا می‌کرد. آرزویش را مانند دوشیزگانی کم‌رو بیان کرد: «گوره سن الله منی ده بیر گون ایسته یه جک؟» (آیا خدا یه روز مرا هم خواهد طلبید؟) گفتم مادر بگذار من بروم جاده‌های مدینه و مکه را آب و جارو کنم تا شما مشرف شوید. قولکی هم دادم. گفت: «اگر خدا بخواهد.» گفتم: «نگران نباش مادر! تا خدا برای تشریف شما تصمیم بگیرد من ترتیش را می‌دهم.» هنوز مکه نرفته، دید و بازدیدهای فامیلی شروع شد.

جذابیت مکه کم از پاریس نبود. حاجی‌های فامیل هر شب خانه ما می‌آمدند و گوش تا گوش می‌نشستند و از تجربیات سفر حج می‌گفتند. حاجی یدالله، شوهر عمه‌ام که چانه گرمی داشت، از مکه داستان‌ها می‌گفت. حیدر عمو اوغلی، شوهر طاهان عمه، که برای سفر حج پنج سال بعد برنده شده بود با غیظ و حسادت نگاهم می‌کرد. اعضای فامیل با او شوخی می‌کردند. بقال بود. حاجی یدالله می‌پرسید مطمئنی آب قاطی شیر نمی‌کنی؟ حیدر عمو اوغلی جواب می‌داد من اصلاً شیر نمی‌فروشم. حاجی یدالله از رو نمی‌رفت. می‌گفت پس کم فروشی کرده‌ای. من ستاره جمع بودم. با خونسردی به حیدر عمو اوغلی می‌گفتم خداوند مرا طلبیده. حتماً حجت و حکمتی در کارش هست. بیچاره حیدر عمو اوغلی! ما او را حیدر عمو اوغلی صدا می‌کردیم و دیگران مشهدی حیدر. من از هم اکنون «حاجی مورتوز» شده بودم.







در عرفات





در عرفات



با همسفران در خیمه، عرفات



با هم اتاقی‌ها، مدینه



عبدالله



به مکه می رویم



در تدارک سور حج

آشپز یدالله (یدالله غریب دوست)، یوسف بایرامی، محمدعلی نگاهی، محمدرضا نگاهی



در تدارک شام برای سور حج

یوسف پایرامی، پدرم حاجی مصطفی نگاهی، عمویم حاجی عیسی نگاهی و برادرم حاجی محمدعلی نگاهی در
خانه پدری، سراب



uruborw



نشر مـهـری

منتشر کرده است:

شعر

آخرین زن لوت • اعظم بهرامی
دهان مرده • ناما جعفری
۷۰ شعر در میان دو بوسه • هوشنگ اسدی
می‌افتم از دستم (فارسی و ترکی) • شاعر: سهیلا میرزایی؛ مترجم: رقیه کبیری
هم‌رقص باد • نازنین شاطری‌پور
بوسه‌ی آسمانی • کرولاین مری کلیفلد؛ برگردان: سپیده زمانی
آوازهای فالش کشورم • فیروزه فزونی
در صدای تو می‌دانی چیست؟ • جمال ثریا؛ برگردان: بهرنگ قاسمی
پرواز ایکاروس • هلیده دومین؛ برگردان: علی اصغر فرداد
ماه مجروح (مجموعه آثار کمال رفعت صفائی) • به‌کوشش حسین
دولت‌آبادی
سوار بر قایق حیات • سروده‌های علی تقوایی، طراحی‌های شکوفه کاوانی
تلفظ برهنگی زن در ماه • نرگس دوست
رَعه‌های خوف، رَخشه‌های خُجسته • سیاوش میرزاده
اینجا برق‌ص • حسن حسام
یکی به آبی عمیق می‌اندیشد • حمزه کوتی
هنوز • مهتاب قربانی

جستار

مرثیه‌ای برای شکسپیر • شهرور رشید
دفترهای دوکا • شهرور رشید

داستان فارسی

رمان

حضور در مجلس ختم خود • علی اصغر راشدان
تادانو • محمدرضا سالاری

ویرانگران ● رضا اغنمی
 تا آخرین مین زمین ● عیسی بازیار
 همسرم آهو خانم و دوست دخترهای من ● سوسن غفیار
 خودسر ● بهرام مرادی
 طلا ● بهار بهزاد
 دندان هار یک روایت آشفته ● مظاهر شهامت
 دوار ● میثم علیپور
 هنوز از اکالیپتوس های یونسکو خون می چکد ● عیسی بازیار
 آن سوی چهره ها ● رضا اغنمی
الیشا ● فرزانه حوری
 بوته های تمشک (والش کله) ● محمد خوش ذوق
 سندروم اولیس ● رعنا سلیمانی
 پیش از تریدید ● فهیمه فرسای
 بگذار زنده بمانم ● بردیا حدادی
 مریم مجدلیه ● حسین دولت آبادی
 توکای آبی ● حامد اسماعیلیون
 شب جمعه ایرانی ● جواد پویان
 آنها دیگر از آن ایستگاه نگذشته اند ● مهدی مرعشی
 خانه بان ● مریم دهخدايي
 گدار (در سه جلد) ● حسین دولت آبادی
 ما بچه های خوب امیریه ● علیرضا نوری زاده
 چشم باز و گوش باز ● زکریا هاشمی
 اوروبروس ● سپیده زمانی
 کبودان ● حسین دولت آبادی
 خون اژدها ● حسین دولت آبادی
 مرداب ● رضا اغنمی
 باد سرخ ● حسین دولت آبادی
 چوبین در ● حسین دولت آبادی
 ایستگاه باستیل ● حسین دولت آبادی
 سیب را بچین ● لیلی ناهیدی آذر

داستان بلند

پنج زن ● محمد عبدی
 دهان شدگی ● بهناز باقری

مجموعه داستان کوتاه

- حسن آباد • حمید فلاحی
- نیلا پرتوی • مهسا عباسی
- بعد از آن سال‌ها • حسن حسام
- کارنامه احیاء • حسن حسام
- روز چهل و یکم • هلیا حمزه
- مردگان سرزمین یخ‌زده • بهار بهروز گهر
- در من زنی زندگی می‌کند • مژده شبان
- القبای گورکن‌ها • هادی کیکاووسی
- روزی که مادر سگ شدم • نوشابه امیری
- هلنا گذاشت و رفت • سانایکی یوس
- مردی آن‌ور خیابان زیر درخت • بهرام مرادی
- خنده در خانه‌ی تنهایی • بهرام مرادی
- آن زن بی‌آنکه بخواد گفت خدا حافظ و دختری بنام بی‌بی بوتول دزفولی • عزت‌گوشه‌گیر
- روزی روزگاری رشت • مهکامه رحیم‌زاده
- داستانی برای مردگان • رضا نجفی
- گرد بیشه • رضا مکوندی
- کلاغ‌های پایتخت • لیلا اورند
- ریچارد براتیگان در تهران • حامد احمدی
- پشت چشمان یخ‌زده • نگار غلامعلی‌پور
- دو زن در میانه‌ی پل • نیلوفر شیدمهر
- اشک‌های نازی • رضا اغنمی
- سیندرلا بعد از نیمه شب • فرزانه گلچین
- سوت • فریبا منتظر ظهور

داستان – ترجمه

رمان

- خانه‌ی سیاهان • محمد حیای، ترجمه‌ی علی حسین‌نژاد
- سرای شباندر • محمد حیای، ترجمه‌ی غسان حمدان
- پرندۀ شب • اینگه بورک بایر، ترجمه‌ی گلناز غبرایی
- حرامزاده‌ی استانبولی • الیف شافاک، ترجمه‌ی گلناز غبرایی
- گوآپا • سلیم حداد، ترجمه‌ی فرزام کوهسار
- سودایی • جی.ام. کوتسی، ترجمه‌ی محسن مینوخر

مجازات غزه ● گیدئون لوی، ترجمه‌ی فرهاد مهدوی
داستان بلند

آلنس لند ● دورته هانس، ترجمه‌ی گلناز غبرایی
زن تخم مرغی ● لیندا. دی. کرینو، ترجمه‌ی میم. دمام
گنگستر ● کلایو کاسلر و جاستین اسکات، ترجمه‌ی فریده چاجی

تاریخ - پژوهش - نقد و نظر

ترور به نام "خدا" (نگاهی به تروریسم حکومتی جمهوری اسلامی ایران) ●
پرویز دستمالچی
جستارهایی جامعه شناختی درباره‌ی داستان امروز ایران؛ از بامداد خمار تا
توکای آبی ● مهرک کمالی
از ادبیات تا زندگی ● احمد (سالم) خلفانی
زن درون (نوشتاری روانکاوانه در باب زنانگی) ● رافائل ای. لویز - کورو؛
برگردان: فرشته مجیدیانی
زن در بوف کور؛ نگاهی به نقش و کارکرد زن در بوف کور اثر جاودانه‌ی
صادق هدایت ● ابراهیم بلوکی
تندیس سگ ورجاوند (یکی از کهن‌ترین زیورهای زرین سرزمین ما ایران)
● یدالله رضوانی
نقدی بر ولایت فقیه و قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران ● پرویز
دستمالچی

واگرایی عمیق در خاورمیانه ● تیمور کوران؛ مترجم: سیدمهدی میرحسینی
نگاهی به تاریخ و تمدن آریایی ● امامعلی رحمان
بررسی تاریخی، هرمنوتیک و جامعه شناختی قرآن ● جلال ایجادی
داستان شهر ممنوعه (پژوهشی جامع در باب دگرباشان در ایران) ● کامیل
احمدی

نواندیشان دینی، روشنگری یا تاریک اندیشی ● جلال ایجادی
شکل و ساخت داستانی ترانه‌های خیام ● حسین آتش‌پرور
رادیکال دهه ۷۰ ● مهدی یوسفی (میم.نازا)
دگرباشان جنسی در ادبیات تبعید ایران ● اسد سیف
مروری بر حملات اسکندر، اعراب و مغول به ایران و سقوط سلسله‌های
هخامنشی، ساسانی و خوارزمشاهی ● گردآورنده: فریدون قاسمی
واکاوای نقد ادبی فمینیستی در ادبیات زنان ایران (مجموعه‌ی مقالات) ● آزاده
دواجی

در همسایگی مترجم (گفت‌وگو با سروش حبیبی) ● نیلوفر دُهنی

سایه‌های سوشیانت (منجی‌گرایی در فرهنگ خودی) ● س. سیفی
ادبیات و حقیقت (درباره آثار سینمایی و ادبی عتیق رحیمی، برنده افغان جایزه
گنکور) ● نیلوفر دهنی

کتابی برای کتاب‌ها ● اسد سیف
آیین‌های روسپیگری و روسپیگری آیینی ● س. سیفی
ایران و اقوامش: جنبش ملی بلوچ ● محمدحسن حسین‌نور
چهره‌ای از شاه (زندگانی، ویژگی‌های اخلاقی و کشورداری محمدرضا شاه
پهلوی) ● هوشنگ عامری

غرور و مبارزه‌ی زنان (تاریخ انجمن زنان فمینیست در نروژ از ۱۹۱۳) ● الیزابت
لونو، ترجمه‌ی مهدی اورند، متین باقرپور
زنان مبارز ایران، از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی ● بنفشه حجازی
آن‌شی گائو، بودای پارسی ● خسرو دهدشت‌حیدری (دوتسو ذنجی)
کتاب سنج چهارم ● رضا اغنمی (نقد و بررسی کتاب)
جستارها در زبان و تاریخ فرهنگ پارسی ● مسعود میرشاهی (نقد ادبی)
خرافات به مثابه ایدئولوژی در سیاست ایرانیان از مجلسی تا احمدی‌نژاد ● علی
رهنما

تاریخ غریب، خاطرات شاه نادر کیانی ● به کوشش مسعود میرشاهی
بانگ نوروزی در پرده واژه‌ها ● مسعود میرشاهی
نور مایل و سایه‌ها ● نسرين ترابی (مجموعه مقالات)
سرگذشت شعر پارسی از سنگ تا چاپ سنگی ● محمود کویر

ادبیات کلاسیک

«قصه‌ی سنجان» داستان قرار به دینان بی‌قرار در هند ● مهدی مرعشی
رساله یک کلمه (میرزا یوسف مستشارالدوله) ● به کوشش باقر مؤمنی

هنر مدرن، نقاشی و عکس

دلدادگان مدار چاپی؛ مجموعه آثار پی‌سی‌بی مینیاتور آرت ● رضا رفیعی‌راد
منظومه‌ی ناپیوند واله، گی ● شعر - داستان از الهه رهرو نیا؛ نقاشی حبیب مرادی
سفر ایشتر به دنیای زیرین ● نجوا عرفانی
من آنجا پشت خورشیدم ● منصور محمدی (مجموعه عکس از طبیعت
کردستان)

تازیانه بر باد ● مژن مظفری

این است بدن من - مجموعه آثار هنر مفهومی ● رضا رفیعی‌راد

کودک و نوجوان

دالی و آیینهای رازآلود • خسرو کیانراد؛ تصویرگر: هاجر مرادی
بیژن و شیر زخمی • نیلوفر ذهنی
لولو و جوجو • نرگس نمازکار

آموزش

زندگی امن در کنار میدان مین • عیسی بازیار

نمایشنامه

فیلها تنها می‌میرند (نمایشنامه‌ای در سه پرده) • شهرام رحیمیان
ادبیات، بازی، بدن: در جستجوی فضاهای در-بین • گردآوری و ترجمه:
مازیار هنرخواه

طنز فارسی

لبخند از پشت سیم‌خاردار (داستانک‌های علیرضا رضایی) • به کوشش:
هوشنگ اسدی
قلیم ترانه‌ی تکرار است (گزیده‌ی آثار پرویز شاپور) • به انتخاب: کامیار
شاپور، فرناز تبریزی

خاطرات

رسول • رضا نیمروز
جنگ و زندگی • هاشم روزی
در راه طوفان • ابوالفضل قاسمی
میان دو دنیا (خاطراتی از سه سال اسارت در سلول‌های انفرادی قرارگاه
اشرف) • رضا گوران
من به روشنی اندیشیده‌ام، من به صبح... • عباس منشی‌رودسری؛ به کوشش
بانو صابری
گذر عمر (خاطرات یک پرستار) • فرزانه جامعی
زخم‌های بی‌التیام (خاطرات فرشته‌هدایتی) • فرشته‌خلج‌هدایتی
آرزوهای کال (در سه جلد) • فرانک مستوفی
روزی که پیر شدم • نوشابه امیری
مالا (در دو جلد) • محمد خوش‌ذوق

سفرنامه

به‌سوی طبس (۱۹۵۹) • ویلی شیرکلوند؛ ترجمه: فرخنده نیکو، ناصر زراعتی



MEHRI PUBLICATION

Travelogue * 2

The Accidental Haji

Written by **Morteza Negahi**

British Library Cataloguing Publication Data:
A catalogue record for this book is available from
the British Library | ISBN: 978-1-64999-521-6
(paperback) | ISBN: 978-1-63625-490-6 (hardback)|
| Second Edition. 160.pages|
|Printed in the United Kingdom, 2020 |

|Book & Cover Design: Mehri Studio |

Copyright © 2020, Morteza Negahi.
© 2020 by Mehri Publication Ltd. \ London.
All rights reserved.

No part of this book may be reproduced or
transmitted in any form or by any means,
electronic or mechanical, including
photocopying and recording, or
in any information storage or
retrieval system without the
prior written permission
of Mehri Publication.



www.mehripublication.com
info@mehripublication.com



The Accidental Haji

A Travelogue

Written by

Morteza Negahi